

## معنای درست و نادرست

نوشتهٔ توماس نیگل

ترجمهٔ سعید ناجی و مهدی معین‌زاده

فرض کنید در کتابخانه‌ای کار می‌کنید و به هنگام بیرون رفتن، کتابهایی را که مردم با خود می‌برند کنترل می‌کنید. دوستی از شما می‌خواهد به او اجازه دهید تا یک کتاب مرجع دشواریاب را دزدکی از کتابخانه خارج کند.

به دلایل متفاوتی ممکن است در پذیرفتن خواست وی تردید کنید. ممکن است از آن بترسید که او به هنگام خارج کردن کتاب گیر بیفتد و هر دوی شما با مشکل مواجه شوید. ممکن است انگیزهٔ شما از امتناع از پذیرفتن خواستهٔ وی، این باشد که می‌خواهید این کتاب برای استفادهٔ خودتان در کتابخانه باقی بماند.

اما ممکن هم هست که فکر کنید آنچه او پیشنهاد می‌کند نادرست است و نه او باید چنین کاری بکند و نه شما باید در این کار به او کمک کنید. اگر شما چنین فکری می‌کنید معنای آن چیست؟ و چه دلیلی برای درستی این فکر – اگر اصلاً دلیلی وجود داشته باشد – هست؟

گفتن اینکه این کار نادرست است، دقیقاً بدان معنا نیست که مخالف مقررات (rules) است. مقررات بد هم ممکن است وجود داشته باشند و کاری را که نادرست نیست، ممنوع سازند. مانند قانونی که انتقاد از حکومت را ممنوع می‌سازد. همچنین یک قانون ممکن است بدان علت بد باشد که امری نادرست را الزام می‌کند. مانند قانونی که تفکیک نژادی را در هتلها و رستورانها الزام می‌کند. ایده‌های «درست و نادرست» با ایده‌های «موافق و مخالف مقررات» تفاوت دارند. در غیر این صورت این ایده‌ها نمی‌توانستند به همان سان که در ارزیابی اعمال و رفتارها به کار گرفته می‌شوند، در ارزیابی قوانین و مقررات نیز مورد استفاده قرار گیرند.

اگر تصور کنید که مساعدت به دوستان در «دزدیدن کتاب» کاری نادرست است، از انجام آن عمل احساس ناراحتی خواهید کرد. شما به طریقی نخواهید خواست که آن کار را انجام دهید، هر چند تمایلی هم به امتناع از کمک به دوستان نداشته باشید. این تمایل به عدم انجام آن کار از کجا می‌آید؟ انگیزه آن چیست و چه دلیلی در پشت آن نهفته است؟

یک امر به طرق متفاوتی می‌تواند نادرست باشد، اما در این مورد بخصوص اگر ناگزیر از توضیح [دلیل] نادرستی کار باشید، احتمالاً خواهید گفت که دزدیدن کتاب یا کمک به دزدیدن آن، اجحافی است در حق دیگر اعضای کتابخانه. اعضایی که ممکن به همان اندازه دوست شما به آن کتاب مرجع علاقمند بوده باشند، ولی به اتاق مخصوص کتابهای مرجع، که هر کس نیاز به آن کتاب دارد می‌تواند آن را در آنجا بیابد، مراجعه می‌کنند. همینطور ممکن است احساس کنید که اگر به دوستان اجازه دهید که کتاب را بدزدند، خیانتی به کارفرمایانان کرده‌اید چرا که آنها دقیقاً بدین خاطر به شما حقوق می‌دهند که از وقوع چنین اتفاقاتی ممانعت کنید.

این افکار لاجرم با آثاری که بر روی دیگران گذاشته می‌شود سروکار دارند. این آثار الزاماً بر روی احساسات آنها نیست، چرا که ممکن است آنها هرگز از این کار باخبر نشوند، بلکه نوعی ضرر و زیان هم هست. به طور کلی نادرست بودن امری نه فقط به تأثیر آن روی کسی که انجامش می‌دهد، بلکه به تأثیرش روی دیگر انسانها نیز بستگی دارد. مردم چنین امر نادرستی را دوست نخواهند داشت و اگر از وقوع آن مطلع شوند، بدان اعتراض خواهند کرد.

اما فرض کنید در حالی که شما می‌کوشید همه این چیزها را برای دوستان توضیح دهید، او می‌گوید: «من می‌دانم که اگر رئیس کتابخانه پی به این موضوع ببرد، ناراحت خواهد شد و نیز می‌دانم اگر بعضی از اعضای کتابخانه پی ببرند که کتاب گم شده است، احتمالاً ناراحت خواهند شد، اما چه باک؟! من کتاب را می‌خواهم. چرا باید نگران انسانهای دیگر باشم؟»

تصور می‌شود استدلال [آوردن] به سود نادرستی آن عمل، دلیلی برای انجام ندادن آن عمل در اختیار دوستان قرار می‌دهد. اما اگر کسی نگران حال دیگران نباشد و امکان گریز از مهلکه و گیر نیفتادن نیز برای او وجود داشته باشد، چه دلیلی دارد که از انجام دادن هریک از کارهایی که معمولاً نادرست تلقی می‌شوند، اجتناب کند؟ [اگر او در بند آنچه سر دیگران می‌آید، نباشد] به چه دلیل نباید کسی را بکشد، دزدی کند، دروغ بگوید و یا به دیگران آسیب برساند؟ اگر او با انجام چنین اعمالی بتواند آنچه را می‌خواهد، به دست آورد، چرا نباید چنین کند؟ و اگر دلیلی برای اجتناب او از این کارها وجود ندارد، نادرست بودن این کارها چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

البته بیشتر انسانها تا اندازه‌ای نگران آنچه بر سر دیگران می‌آید، هستند. لیکن اگر کسی نگران

حال دیگران نباشد، بیشتر ما نتیجه نمی‌گیریم که او از رعایت اصول اخلاقی معاف است. شخصی که انسانی را می‌کشد، صرفاً برای اینکه کیف او را بزراید، بدون آنکه نگران آنچه بر سر قربانش می‌آید، باشد، به خودی خود معذور نیست. اینکه او نگران آنچه بر سر دیگران می‌آید، نیست، کار او را درست نمی‌کند: او باید نگران حال دیگران باشد، اما چرا باید نگران حال دیگران باشد؟

مساعی فراوانی جهت پاسخ دادن به این سؤال صورت گرفته است. یک نوع پاسخ، تلاش می‌کند که ابتدا چیز دیگری را که فرد در حال حاضر به آن بها داده و نگران حال آن است معین کند و سپس اخلاقیات (morality) را بدان ربط دهد.

مثلاً برخی معتقدند حتی اگر شما بتوانید روی این کره خاکی از مجازات جنایات هولناک فرار کنید و توسط قانون یا سایر انسانها تنبیه نشوید، باز هم خداوند انجام چنین اعمالی را قدغن کرده است. خداوندی که پس از مرگ مجازاتتان خواهد کرد یا اگر در مقابل وسوسه انجام آن کار نادرست مقاومت کنید و انجامش ندهید، پاداشتان خواهد داد. بنابراین، حتی وقتی که در ظاهر انجام چنان عملی به نفع شماست، در واقع چنین نیست. برخی حتی معتقدند اگر خدایی وجود نداشته باشد که با وعید کیفر و وعده پاداش از مقتضیات (requirements) اخلاقی پشتیبانی کند [و ضامن اجرایی آن گردد]، اخلاقیات امری موهوم خواهد بود: «اگر خدا نباشد، همه چیز مجاز است.»

این تعبیری بسیار خام از مبنای دینی اخلاقیات است. یک تعبیر دلکش‌تر آن است که انگیزه اطاعت فرمانهای خداوند، نه ترس، بلکه عشق است. خداوند به شما عشق می‌ورزد و شما نیز باید به او عشق بورزید و فرمانهایش را اطاعت کنید تا او را نرنجانید.

اما هر طور هم که این انگیزه دینی را تفسیر کنیم، بر این نوع جواب سه ایراد وارد است: نخست آنکه، بسیاری از مردم با وجود آنکه به خدا اعتقاد ندارند، احکامی در مورد درستی و نادرستی [کارها] دارند و برآنند که هیچ کس نباید - حتی با وجود اطمینان از اینکه می‌توان از مجازات گریخت - کسی را به خاطر کیف پولش بکشد. دوم: اگر خدا وجود دارد و آنچه را که نادرست است، ممنوع کرده، باز هم ممنوع کردن خدا علت سبب بودن آن چیز نیست. قتل فی‌نفسه نادرست است و به همین سبب است که خدا ممنوعش ساخته (البته اگر ممنوع ساخته باشد). خدا نمی‌توانست هرچه را که می‌خواهد - مثل پوشیدن جوراب ساق چپ قبل از جوراب ساق راست - را به سادگی و با ممنوع کردن آن به کاری نادرست مبدل سازد. اگر قرار می‌شد خدا شما را به خاطر انجام این کار مجازات کند، مصلحت آن بود که انجامش ندهید، اما این امر آن کار را به کاری نادرست مبدل نمی‌سازد. سوم: به نظر نمی‌رسد ترس از کیفر و امید به پاداش و حتی عشق به خدا، برای رعایت اصول اخلاقی مناسبترین انگیزه‌ها باشد. اگر شما قتل، کلاهبرداری یا دزدی را کارهای

نادرستی می‌پندارید، نباید فقط به خاطر ترس از عواقبی که انجام آنها برای خودتان دارد و یا به خاطر نیاز زدن خالقتان از آن اجتناب کنید؛ بلکه بدان سبب هم باید به پرهیز از آنها تمایل داشته باشید که، انجام آن کارها با قربانیان، [فی نفسه] بد است.

این ایراد سوم بر هر تبیین دیگری که در مورد اجبار و قوت اخلاقیات صورت می‌گیرد وارد است، تبیینی که به علایق فاعلی عمل متوسل می‌شود. مثلاً ممکن است گفته شود شما با دیگران با ملاحظه رفتار کنید تا آنان نیز چنین رفتاری با شما داشته باشند. این پندی درست است، لیکن تنها تا آنجا ارزش دارد که شما بدانید، آنچه می‌کنید بر روی چگونگی رفتار دیگران با شما تأثیر می‌گذارد. چنین پندی در مواقعی که دیگران پی به آنچه شما کرده‌اید، نمی‌برند، نمی‌تواند دلیلی برای انجام دادن کار درست باشد، یا آنگاه که شما پس از انجام کاری نادرست بتوانید از عواقب آن بگریزید (مثلاً پس از تصادف با اتومبیل از مهلکه فرار کنید) نمی‌تواند دلیلی برای نفی انجام کار نادرست باشد.

بدیل و جانشینی برای نگرانی و دلوپسی بی‌واسطه به حال سایر مردم به عنوان مبنای اخلاق، وجود ندارد. لیکن تصور بر این است که اصول اخلاقی کاربرد همگانی دارند: و آیا می‌توان مسلم‌انگاشت که همه افراد انسانی چنین نگرانی و دلوپسی‌ای نسبت به دیگران داشته باشند؟ مسلماً خیر: بعضی از افراد بسیار خودخواه‌اند و حتی آنانکه خودخواه نیستند، احتمال دارد فقط به کسانی که می‌شناسند - و نه به همه کس - اهمیت دهند و نگرانشان باشند. بنابراین، به چه دلیلی هیچ‌کس نباید به دیگران - حتی کسانی که نمی‌شناسد - آسیب رساند؟

باری، استدلالی کلی بر علیه آسیب رساندن به دیگران وجود دارد که به هر کس که زبان می‌فهمد می‌توان ارائه کرد. به نظر می‌رسد این استدلال به دلیلی برای رعایت دیگران در دسترس همه - حتی کسانی که انگیزه‌های خودخواهانه آنها به حدی قوی است که به هر حال بر رفتار بدشان با دیگران اصرار می‌ورزند - قرار می‌دهد. مطمئن هستم آن را شنیده‌اید و می‌توان آن را چنین عنوان کرد: «آیا می‌پسندید که دیگری با شما همان کاری را بکند که شما با او می‌کنید؟»

بیان اینکه این استدلال چگونه به کار می‌آید، آسان نیست. فرض کنید در یک روز بارانی و در حال ترک یک رستوران در صدد دزدیدن چتر کسی برمی‌آید. شخص دیگری که شما را نظاره می‌کند و متوجه کار شما شده است به شما می‌گوید: «اگر کسی چتر شما را می‌زدید، می‌پسندید؟ چرا انتظار می‌رود که با اندیشیدن به این سؤال، شما مردد شوید یا احساس گناه کنید؟»

به وضوح انتظار می‌رود که در پاسخ به این سؤال به صراحت بگویید: «ابدأ نمی‌پسندم». اما گام بعدی چیست؟ فرض می‌کنیم در پاسخ به این سؤال بگویید «نمی‌پسندم که کس دیگری با من چنان

کند، اما خوشبختانه الان کسی این کار را با من نمی‌کند. این من هستم که آن کار را با دیگری می‌کنم و ابداً اهمیتی به آن نمی‌دهم.»

این جواب نکته [و تأکید اصلی] سؤال را نادیده گرفته است. وقتی از شما سؤال می‌شود «اگر دیگری با شما آن کار را می‌کرد، چه حال و احساسی پیدا می‌کردید؟» انتظار می‌رود شما در پاسخ این سؤال، در باب تمام احساساتی که در صورت دزدیده شدن چترتان به شما دست می‌داد، ببینید. دامنه این احساسات البته فراختر از آن است که فقط شامل نپسندیدن باشد، آنگونه که اگر غفلتاً نوک انگشت پایتان را به تخته سنگی می‌زدید، از آن [واقعه] خوششان نمی‌آمد یا نمی‌پسندید. [وقتی کسی چتری از شما می‌دزدد، احساسات فقط شامل «خوش نیامدن» یا «نپسندیدن» نیست. اگر کسی چتر شما را بدزدد، از کار او رنجیده خاطر می‌شوید. احساسات شما نه فقط متوجه از دست دادن چتر، بلکه متوجه دزد چتر نیز خواهد شد. شما فکر خواهید کرد «آن دزد با چتر من کج‌اراه افتاد؟ آن چتر را با پولی که با مشقت درمی‌آورم، خریده بودم و پس از خواندن گزارش هواشناسی مبنی بر پیش‌بینی بارندگی همراه خود برداشته بودم.» چرا او چتر خودش را همراه نیاورده بود.» و غیره.

در صورتی که علایق خودمان توسط رفتار بی‌مبالات دیگران مورد تهدید قرار گیرد، برای اکثر ما درک و تصدیق اینکه برای آن دیگران نیز، دلیلی وجود دارد که بیشتر، ملاحظه رفتار خود را بکنند، آسان است. وقتی شما آسیب می‌بینید احتمالاً احساس می‌کنید که دیگران باید دلواپس شما باشند: شما فکر نخواهید کرد که آسیب دیدن شما ربطی بدانان ندارد و دلیلی ندارد که آنان از آسیب زدن به شما اجتناب کنند. این همان احساسی است که انتظار می‌رود استدلال «آیا می‌پسندید که آن کار بد با شما انجام شود» در شما برانگیزد.

اگر شما تصدیق کنید که هرگاه کس دیگری کاری را که هم‌اکنون شما با او کردید، با شما می‌کرد، می‌رنجیدید در واقع این امر را تصدیق کرده‌اید که فکر می‌کنید که او برای انجام ندادن آن کار دلیلی دارد و اگر این امر را تصدیق کردید، باید بدانید که آن دلیل چیست؟ این دلیل فقط نمی‌تواند این باشد که از میان همه مردم جهان این فقط شما هستید که مورد آزار و آسیب او واقع شده‌اید. چنین نیست که او [دزد فرضی] برای ندزدیدن چتر شما دلیل خاصی داشته باشد، اما برای ندزدیدن چتر دیگران نه. مورد شما مورد بخصوصی نیست. دلیل او برای آسیب نرساندن، هر چه باشد، دلیلی است که او به طریقی مشابه بر علیه صدمه زدن به هر کس دیگری دارد. و آن دلیل، دلیلی است که هر کس دیگری نیز در وضعیتی مشابه، برای صدمه زدن به شما یا هر کس دیگر دارد.

اما اگر دلیل مذکور، دلیلی است بر اینکه هیچکس نباید به طریقی به هیچ کس دیگر آسیب نرساند، شما نیز نباید به طریق مشابه به هیچکس دیگر آسیب برسانید. بنابر این دلیل ما [که در آغاز

دلیلی بود برای دیگران که آسیبی به شما نرسانند [ اکنون مبدل به دلیلی شد که بر اساس آن نباید چتر کس دیگری را دزدید.

این مسأله، مسأله سازگاری صرف (simple consistency) است. وقتی شما تصدیق کردید که در شرایطی مشابه یک فرد دلیلی دارد بر اینکه نباید به شما آسیب رساند و وقتی تصدیق کردید که این دلیل فقط در مورد شما یا او کاربرد ندارد بلکه کاربردش بسیار عمومی است، آنگاه برای اینکه افکارتان سازگار باشد [و مرتکب تناقض‌گویی نباشید] باید تصدیق کنید که همان دلیل اکنون در مورد شما نیز [به عنوان فاعل عمل] کاربرد دارد. شما نباید چتر بدزدید و اگر این کار را کردید، باید احساس گناه کنید.

شخص می‌تواند از این بحث راه فراری بجوید. بدین صورت که وقتی از او سؤال می‌شود «اگر کسی با شما آن کار را می‌کرد می‌پسندیدید» پاسخ دهد «اگر کسی با من آن کار را می‌کرد، ابدأ نمی‌رنجیدم. من دوست ندارم کسی چترم را به هنگام یک باران سیل آسا بدزدد. لیکن گمان می‌کنم دلیلی ندارد که کسی ملاحظه این احساس مرا بکند.» اما چند نفر می‌توانند صادقانه چنین پاسخی بدهند؟ من بر آنم که بیشتر مردم - مگر دیوانگان - فکر می‌کنند منافع و مضراتی که متوجه آنهاست نه تنها برای خودشان اهمیت دارد، بلکه اهمیتی به گونه‌ای است که دلیلی در دسترس دیگران قرار می‌دهد تا نگران حال ایشان باشند. همه ما فکر می‌کنیم اگر چیزی ما را برنجاند، آن چیز نه فقط برای ما بد است، بلکه بد است، بد والسلام!

مبنای اخلاقیات بر این عقیده استوار است که آنچه برای انسانها (یا حیوانات) بخصوصی خوب یا بد است، نه فقط از دیدگاه آنان، بلکه از دیدگاه فراگیرتری خوب یا بد است و هر شخص فکوری می‌تواند این را درک کند. یعنی هر کس دلیلی [در اختیار] دارد تا نه تنها مصالح خود، بلکه مصالح دیگران را نیز در تصمیم‌گیری‌اش برای انجام کاری دخالت دهد. کافی نیست که شخص فقط مصالح بعضی افراد - از قبیل خویشاوندان و دوستانش - را که وی نگرانی ویژه‌ای در باب آنها دارد، در نظر بگیرد. البته شخص نسبت به انسانهای بخصوصی یا نسبت به خودش نگرانی بیشتری خواهد داشت. لیکن برای او دلیلی وجود دارد که بر اساس آن باید تأثیر کارهایش را بر نفع یا ضرر همه انسانهای دیگر، مد نظر داشته باشد. اگر او نیز مانند اکثر ماست، [مانند اکثر ما] فکر می‌کند که دیگران - هر چند دوست او هم نباشند - می‌باید رعایت حال او را بکنند.



آنچه که گفتیم حتی در صورت صحیح بودن، تنها طرحی ساده از منشأ اخلاق به دست می‌دهد. آنچه که گفتیم جزئیات امر را در مورد این مسایل بیان نمی‌کند: ما چگونه باید منافع دیگران را

رعایت کنیم یا چگونه باید این منافع را با منفعت ویژه‌ای که همه‌مان برای خود و نزدیکانمان قائلیم، سبک سنگین کنیم. حتی بیان نمی‌کند که ما در قیاس با مردم جامعه خودمان چقدر باید نگران حال انسانهای جوامع دیگر باشیم. در بین آنانکه اخلاقیات را به معنای اعم آن پذیرفته‌اند، بر سر اینکه کدام امر جزئی درست و کدام نادرست است، اختلافات فراوان است.

مثلاً آیا شما باید هر کس دیگر را درست به همان اندازه خودتان، رعایت کنید؟ به عبارت دیگر، آیا باید هم‌نوع خود را (حتی اگر همسایه شما نباشد)\* به اندازه خودتان دوست داشته باشید؟ آیا هر بار که به تماشای فیلمی می‌روید، لازم است از خود بپرسید که اگر پول بلیط را به کسی دیگر می‌دادید یا آن را به قحطی زده‌ای هبه می‌کردید، چه شادی و خوشبختی بیشتری می‌توانست ایجاد کند؟

قلیلی از انسانها تا بدین حد عاری از خودخواهی هستند و اگر کسی اینچنین بین خود و دیگری بیطرف می‌بود، احتمالاً احساس می‌کرد که باید میان سایر مردم نیز همین درجه از بیطرفی را رعایت کند. اینگونه بیطرفی، دل‌گرانی بیشتر برای نزدیکان را در قیاس با بیگانگان منتفی می‌کند. شخصی که تا این حد بیطرف است، ممکن است نسبت به نزدیکانش احساسی ویژه داشته باشد، اما بیطرفی کامل، بدان معناست که اگر فی‌المثل او ناگزیر از انتخاب بین کمک کردن به یک دوست یا بیگانه به منظور رهایی‌شان از رنج، و بین بردن بچه‌هایش به سینما و بخشیدن پول به قحطی زده‌ای گردد [علی‌رغم احساس ویژه‌ای که به دوستان و فرزندان دارد]، به نزدیکانش التفات خاصی نداشته باشد.

به نظر می‌رسد توقع این درجه از بیطرفی از اکثر مردم، توقع زیادی باشد: آنکه چنین بیطرفی‌ای داشته باشد، قدسی عظیم است. اما اینکه ما چقدر باید بیطرفی داشته باشیم، سؤال مهم در تفکر اخلاقی است. شما البته [برای خودتان] شخص ویژه‌ای هستید، با این وجود، قادر به تشخیص این حقیقت هم می‌باشید که از بیرون نظاره شوید، فقط شخصی در میان اشخاص دیگرید و اهمیتی بیش از آنان ندارد. این دیدگاه چقدر باید روی شما تأثیر بگذارد؟ البته شما اگر از بیرون نظاره شوید، تا حدی اهمیت دارید، چرا که اگر اهمیت نداشتید، فکر نمی‌کردید دلیلی وجود دارد که بر اساس آن دیگران باید به شما اهمیت داده و نگران حالتان باشند. لیکن سخن بر سر این است که شما به اندازه‌ای که از منظر درون به نظر خودتان مهم جلوه می‌کنید از منظر بیرون اهمیت ندارید. از منظر بیرون شما اهمیتی بیش از هیچ کس دیگر ندارید.

نه تنها واضح نیست که ما چقدر باید بیطرف باشیم، بلکه از بین پاسخهایی که به این سؤال داده

می‌شود، معلوم نیست که کدام صحیح است. آیا راه صحیح واحدی برای فرد وجود دارد که توازنی بین مصالح شخصی و آنچه بیطرفی اقتضا می‌کند، برقرار سازید؟ یا پاسخ سؤال بسته به قدرت انگیزه‌های مختلف انسانها از شخصی به شخص دیگر متفاوت خواهد بود؟

این مسأله ما را به موضوع بزرگ دیگری رهنمون می‌شود: آیا درست و نادرست برای همه کس یکسان است؟ اغلب تصور می‌شود که اخلاقیات فراگیر (universal) است. انتظار بر این است که اگر چیزی نادرست است، برای همه نادرست باشد. مثلاً اگر کشتن انسانی به خاطر آنکه شما می‌خواهید کیف پول او را بدزدید، کاری نادرست است، پس [اساساً] آن کار نادرست است، خواه شما به کسی که او را می‌کشید، اهمیت بدهید یا ندهید. اما اگر بناست که نادرست بودن چیزی دلیلی برای عدم انجام آن باشد و اگر ادله شما برای انجام دادن امور بستگی به انگیزه‌های شما دارد و اگر انگیزه‌های انسانی بسیار متنوع و متفاوت‌اند، لذا به نظر می‌رسد برای همه کس یک درست و نادرست واحد وجود نداشته باشد. یک درست و نادرست واحد وجود ندارد، چراکه اگر انگیزه‌های بنیادین انسانها متفاوت‌اند، معیار اساسی واحدی برای رفتار – که همگان برای پیروی از آن دلیلی نداشته باشند – وجود نخواهد داشت.

سه طریق برای بحث کردن پیرامون این مسأله وجود دارد که هیچکدام از آنها چندان رضایت‌بخش نیستند:

نخست آنکه، ما می‌توانیم بگویم درست و نادرست برای همه یکی است، لیکن همه کس دلیلی در اختیار ندارد که بر اساس آن خود را ملزم سازد آنچه را درست است انجام دهد و از انجام آنچه نادرست است، بپرهیزد. تنها آن‌انکه دارای نوع درست انگیزه‌های «اخلاقی» – مخصوصاً دارای نگرانی‌ای نسبت به حال دیگران – هستند، دلیلی در اختیارشان هست که آنچه را که درست است به خاطر نفس آن عمل انجام دهند. این استدلال، اخلاقیات را فراگیر [یا مطلق] می‌کند، اما به بهای ستاندن قدرت آن. معلوم نیست گفتن اینکه نادرست است کسی مرتکب قتل شود ولی او دلیلی در دست ندارد که از انجام قتل بپرهیزد، چه ماحصلی می‌تواند داشته باشد؟

دوم آنکه، ما می‌توانیم بگویم هر کس دلیلی در دست دارد که آنچه را درست است انجام دهد و از انجام آنچه نادرست است، بپرهیزد؛ لیکن این ادله به انگیزه‌های بالفعل (actual) اشخاص وابسته نیستند. بلکه آنها بیشتر دلایلی هستند که انگیزه‌های ما را – اگر انگیزه‌های درستی نباشند – تغییر می‌دهند. این [دیدگاه] اخلاقیات را به دلایل عمل مربوط می‌سازد، اما روشن نمی‌کند که این دلایل فراگیر که بستگی به انگیزه‌های بالفعل افراد ندارد، کدام هستند؟ گفتن اینکه یک قاتل حتی اگر هیچیک از انگیزه‌ها یا امیال بالفعل او دلیلی در جهت لزوم پرهیز از قتل در اختیارش قرار ندهند، باز



هم واجد چنین دلیلی هست، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

سوم اینکه، ما می‌توانیم بگوییم اخلاق امری فراگیر نیست و محدوده کارهایی که فرد اخلاقاً ملزم به انجام آنهاست تا آنجاست که او دلیلی خاص برای انجام آنها داشته باشد و [وسعت یا] محدوده خود این دلیل بستگی به مقدار اهمیتی دارد که او در کل برای دیگران قائل است. اگر این فرد انگیزه‌های اخلاقی نیرومندی داشته باشد، این انگیزه‌ها، دلایل و الزامات اخلاقی نیرومندی به بار خواهند آورد. و اگر انگیزه‌های اخلاقی او ضعیف باشند یا اساساً چنین انگیزه‌هایی وجود نداشته باشند، الزامات اخلاقی او نیز به طور مشابهی ضعیف خواهند بود یا وجود نخواهند داشت. این نقطه نظر ظاهراً از لحاظ روانشناختی واقع‌گرایانه (Realistic) است؛ اما با این قول که قوانین اخلاقی واحدی همه ما - و نه فقط انسانهای نیک - را در بر می‌گیرند، در تضاد می‌افتد.

سؤال در باب فراگیر بودن الزامات اخلاقی نه فقط از مقایسه انگیزه‌های افراد مختلف، بلکه از مقایسه موازین اخلاقی مقبول در جوامع مختلف و زمانهای متفاوت نیز برمی‌خیزد. بسیاری از چیزهایی که شما احتمالاً نادرست می‌پندارید در نظر گروه‌های انسانی بزرگی در گذشته به لحاظ اخلاقی صحیح و مقبول بوده‌اند: برده‌داری، ارباب و رعیتی، قربانی کردن انسان، تبعیض نژادی، عدم پذیرش آزادی دینی و سیاسی، نظام‌های طبقات اجتماعی موروثی [و غیره]. احتمالاً بعضی امور نیز که شما اکنون درست می‌انگارید، در جوامع آینده چیزهایی نادرست تلقی خواهند شد. آیا این عقیده که در باب تمام این امور حقیقی واحد وجود دارد ولو ما نتوانیم از چستی این حقیقت اطمینانی حاصل کنیم، عقیده‌ای معقول است؟ یا معقول‌تر این است که معتقد باشیم، درست و نادرست بستگی به زمان، مکان و زمینه اجتماعی ویژه‌ای دارد؟

شیوه‌ای وجود دارد که طبق آن شیوه، درست و نادرست، آشکارا به شرایط بستگی دارند. وقتی شما چاقویی از کسی قرض کرده‌اید و او از شما می‌خواهد که چاقو را پس دهید، معمولاً پس دادن چاقو عمل درستی است. اما اگر طرف ضمناً دیوانه هم باشد و بخواهد با آن چاقو کسی را بکشد، شما نباید چاقو را به او بازگردانید. من درباره این‌گونه نسبی بودن صحبت نمی‌کنم، چرا که این نسبی بودن به معنای نسبی بودن اخلاقیات در سطحی بنیادین نیست. بلکه فقط بدان معناست که اصول بنیادی اخلاق واحدی در شرایط مختلف، اعمال متفاوتی را ایجاب می‌کنند.

نوع عمیق‌تری از نسبییت که برخی مردم بدان معتقدند، بدان معناست که اساسی‌ترین موازین درست و نادرست، کاملاً بستگی به موازینی دارد که در جامعه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید معمولاً مقبول عامه واقع شده‌اند، همچون زمانی که موضوع بر سر درست بودن یا نبودن کُشتن یک انسان است و یا بر سر این است که شما در قبال دیگران چه ایثارهایی باید بکنید. [در این‌گونه موارد

وابستگی و اتکای موازین اخلاقی به موازین مقبول جامعه چشمگیر است.]

اعتقاد به این گونه نسبی بودن اخلاق برای من بسیار مشکل است. عمدتاً بدان سبب که به نظر می‌رسد همیشه امکان انتقاد از موازین مقبول یک جامعه و امکان گفتن اینکه این موازین از لحاظ اخلاقی خطا هستند، وجود دارد. اما انتقاد از این موازین مقبول جامعه مستلزم آن است که به معیار عینی تری متوسل شویم و به ایده‌ای در مورد درست یا نادرست واقعی، در برابر آنچه بیشتر مردم درست یا نادرستش می‌انگارند، متمسک شویم. گفتن اینکه این معیار چیست، دشوار است؛ اما ایده‌ای است که بیشتر ما آن را می‌فهمیم، مگر اینکه برده‌وار تابع آنچه جامعه می‌گوید، باشیم.

در باب مضمون اخلاق، مسایل فلسفی فراوانی وجود دارد. نگرانی یا رعایت اخلاقی دیگران چگونه باید خود را متجلی سازد: آیا [رعایت دیگران بدان معناست که] ما باید به دیگران کمک کنیم تا آنچه را می‌خواهند به دست آورند یا عمدتاً [کافی است] از آسیب زدن و آزار دادن آنان خودداری کنیم؟ ما چقدر و از چه طریقی باید بیطرف باشیم. من بسیاری از این سؤالات را کنار گذاشته‌ام، چرا که دلمشغولی من در اینجا بنیان اخلاقیات به معنای اعم آن است، یعنی اینکه مبنای اخلاق تا چه حدی می‌تواند فراگیر و عینی باشد.

من می‌بایست به یک ایراد احتمالی که به کل ایده اخلاق وارد شده پاسخ دهم. شما احتمالاً این قول را شنیده‌اید که تنها دلیلی که کسی کاری را انجام می‌دهد آن است که با انجام آن کار یک احساس خوب به او دست می‌دهد یا با عدم انجام آن کار، یک احساس بد به او دست می‌دهد. اگر واقعاً تنها انگیزه‌ای که ما را به انجام کاری وامی‌دارد یا از انجام کاری باز می‌دارد، راحتی و آسایش خودمان باشد، امیدی نیست که سعی اخلاق در متوسل شدن به «رعایت یا احترام به دیگران»، قرین توفیق گردد. از این منظر، حتی این رفتار به وضوح اخلاقی، که با آن به نظر می‌رسد فرد منافع خودش را به خاطر دیگران فدا می‌کند در واقع از علاقه و نگرانی او نسبت به حال خود برمی‌خیزد: او می‌خواهد از احساس گناهی که در صورت انجام ندادن «کار درست» گریبانگیر او می‌شود، دوری گزیند یا «رضای خاطر عمیق» تهنیت و درود گفتن به خود را که با انجام دادن «کار درست» عاید می‌شود، تجربه کند. اما آنکه فاقد چنین احساساتی هستند، انگیزه‌ای ندارند که «اخلاقی» باشند.

این درست است که مردم وقتی کاری را که فکر می‌کنند باید انجام داده شود، انجام می‌دهند، احساس خوبی بدانان دست می‌دهد. همینطور اگر کاری را که نادرست می‌انگارند، انجام دهند، احساس بدی بدانان دست می‌دهد؛ لیکن این بدان معنا نیست که این احساسات، انگیزه انسانها در انجام اعمال هستند. در موارد بسیاری، احساسات از انگیزه‌هایی که اعمال نیز توسط آن انگیزه‌ها ایجاد می‌شوند، ناشی می‌گردند. شما از انجام یک کار درست احساس شادی نمی‌کنید، مگر آنکه

بپندارید علاوه بر این واقعیت که انجام آن کار شما را شاد می‌کند، دلیل دیگری نیز برای انجام آن کار وجود دارد و نیز از انجام یک کار نادرست احساس گناه نمی‌کنید، مگر آنکه بپندارید علاوه بر این واقعیت که انجام آن کار در شما احساس گناه را برمی‌انگیزد، دلیل دیگری نیز برای عدم انجام آن کار وجود دارد: چیزی که احساس گناه را احساس درستی می‌سازد. لاقفل وضع باید بدین قرار باشد. درست است که برخی مردم در مورد انجام کارهایی که هیچ دلیل مستقلى برای نادرست بودن آنها ندارند، به نحو غیر معقولى احساس گناه می‌کنند، اما تصور نمی‌رود که اخلاق از این طریق وارد عمل شود.

به یک معنا، مردم آنچه را می‌خواهند انجام دهند، انجام می‌دهند؛ لیکن دلایل و انگیزه‌های آنان برای تمایل به انجام کاری بی‌نهایت متنوع است. ممکن است من «بخوام» کیف پولم را فقط به این دلیل که کسی تفنگش را به طرف سر من منشانه رفته و تهدید می‌کند که در صورت رد نکردن کیف، مرا می‌کشد، به او بدهم. و ممکن است بخوام برای نجات دادن بیگانه‌ای که در حال غرق شدن است، به یک رودخانه بسیار سرد بپریم، نه بدان سبب که احساس خوبی به من دست می‌دهد، بلکه بدین سبب که تصدیق کرده‌ام که زندگی او درست به اندازه زندگی من اهمیت دارد و تصدیق کرده‌ام که دلیلی برای نجات زندگی او دارم، چنانکه اگر جای ما دو تن عوض می‌شد، او نیز دلیلی برای نجات زندگی من داشت.

استدلال اخلاقی تلاش می‌کند به یک نوع استعداد برای انگیزش بیطرفانه که تصور می‌شود همه ما حائز آن هستیم، متوسل شود. متأسفانه این استعداد ممکن است عمیقاً مدفون شده باشد و در پاره‌ای موارد اصلاً وجود نداشته باشد. به هر حال، این استعداد اخلاقی ناگزیر است در تلاش برای کنترل رفتار ما، در هر مورد، با انگیزه‌های خودخواهانه قوی و دیگر انگیزه‌های شخصی که ممکن است چندان هم خودخواهانه نباشند، رقابت کند. مشکل توجیه اصول اخلاقی این نیست که فقط یک انگیزه انسانی وجود دارد، بلکه این است که انگیزه‌های انسانی متعددند.

---

مقاله حاضر، ترجمه فصل هفتم (Right and Wrong) کتاب زیر است:

Nagel, Thomas, *What Does it All Mean?*, Oxford University Press, 1998, pp. 59-65.

که ترجمه آن را جناب آقای مصطفی ملکیان با متن اصلی مقابله کرده‌اند. بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنیم (مترجمان).

---



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی